



عکس‌ها: مهرداد واحدی/آرژان

افسانه‌ای که از خاکستر بر می‌خیزد

حکایت مدرسانی نیک سیرتان برای بازگشت «از نفس افتادگان» به زندگی

سهیلا نوری

مگر نه این است که تاریک‌ترین لحظه آسمان درست پیش از فلق است؟ با این حال، آیا شده در تاریک‌ترین بخش زندگی ات، به روشن‌ترین اتفاقات ممکن اندیشیده باشی و بار دیگر بنزد امید به زندگی در جانت جواهر زده باشی! در گوشه گوشه این شهر بسیارند کسانی که تا لبه پرتگاه نیستی رفته اند اما به یکباره ورق برگشته و به جای دره نابودی به آغوش گرم زندگی غنثیده اند هر چند همه این آدم‌های خوش‌بیاری و یک وجه مشترک داشته‌اند: «مهر دیگری»، مهر، همان وجه مشترکی است که ورق را برای همه آنها بر گردانده. مهری که از سوی یک غریبه یا آشنا آنها را در بر گرفته و مسیر روشن را پیش روی شان قرار داده است. منکر نمی‌توان شد که تنها و تنها در سایه مهریانی بوده است که از نفس افتاده‌ها بار دیگر نفس تازه کرده‌اند و بر سپاهی‌ها چیره شده‌اند. از نفس افتاده‌هایی مثل «افسانه» و مردان و زنانی که مصداق همین «مهر» اند. قصه ما قصه یک زن زمین‌خورده و راه‌کم کرده و انسان‌هایی است که به یاری این زن و امثال او می‌شتابند.

خطوط صورتش از گذر روزگار آن طلوتی حکایت می‌کند! دست کم ۴۵ ساله به نظر می‌رسد اما حقیقت چیز دیگری است. فقط چند روز مانده تا شمع بی‌جان تولد ۳۵سالگی اش را فوت کند، طوفان زمانه آنچنان آرامش زندگی اش را به تاراج برده که نتواند پای اندوه و رنج بر چهره اش حک شده است. هرچه تلخی و سپاهی بود به یکباره بر سر زندگی اش آوار شد. هنگامی که یک اهلماز پزشکی دختر ۵ ساله‌اش را برای همیشه ویلچر نشین کرد، با همسرش به تهران آمد تا در پایتخت دواي درد دخترش را پیدا کند؛ اما از کجا می‌دانست به جایی خواهد رسید که نه راه پس داشته باشد، نه راه پیش!

«افسانه» در گوشه‌ای از واحد اورژانس بیمارستان حضرت رسول اکرم (ص) بستری شده و چند روزی از جراحی می‌بهره. راستش می‌گذرد، پرستارهای می‌گویند، تا به امروز کسی از اعضای خانواده با اقوامش



به عبادت او نیا آمده‌اند، بجز چند زن و مرد جوان - که البته هیچ خویشاوندی با آشنایی ای با افسانه ندارند - و تنها انگار دغدغه‌ای مشترک است که آنها را مدام بالای تخت این زن می‌کشاند. واقعیت این است که داستان زندگی «افسانه» گره خورده به زندگی همین جوان‌ها... اما ماجرا از آن چه قرار است؟

لنگ‌لنگان زندگی

اردیبهشت سال ۱۳۹۰ دختری به نام «رعنا» در یک خانواده مشهودی پا به این دنیا گذاشت. پدرش که «عطا» نام داشت به اعتقاد مبتلابود و مادرش «افسانه» تمام تلاشش را می‌کرد تا این زندگی به کام هر سه شیرین بماند. برای خودشان پروویبایی داشتند و با اینکه عطا اعتقاد داشت اما کاری بود و در خانه نمی‌ماند. علاوه بر اینکه کارگر روزمزد بود، در ساعات‌های پایانی روز، با ماشین مسافر کشی می‌کرد و زوار امام (رضاع) را به این طرف و آن طرف شهر می‌برد و افسانه هم امور خانه را رتق و فتق می‌کرد. خانه‌داری و دست‌پخت خویش‌زیانزد فامیل بود و با شندرعناز در آمد شوهر حسایی آبروداری می‌کرد.

افسانه که برای لحظاتی خون‌زیر پوست صورت رنگ پریده‌اش با آن گونه‌های

آن همه فشار کم می‌آورد. با اینکه تلاش کرد ریسمان به نخ رسیده زندگی اش پاره نشود و از خواهر همسرش که در بهزیستی شهر مشهد مشغول به کار بود خواست تا شریطی را فراهم کند رعنا در بهزیستی تهران بستری شود و بدون پرداخت هزینه، تحت درمان پزشکان قرار گیرد، اما در جایی برید و آن اتفاقی که نباید می‌افتاد. شاید ضعیف‌تر از آنی بود که می‌بایست!

از همه خانواده دست کشیدم و با کمک یکی از زوار امام (رضاع) که متوجه وضعیت خراب زندگی ما شده بود، به همراه عطاری تهران شدم. با اینکه ظاهر خوبی نداشتم، اما همینکه در شهر غریب با همسر همراه بودم خایلم راحت بود. بالاخره رعنا بستری شد و من و عطا هم با هزینه همان مرد خیرخواه در یک مسافرخانه ساکن شدیم، ولی سه روز که گذشت دیگر از آن مرد خبری نشد و ما هم که پول زیادی برای ادامه اقامت نداشتم، مسافرخانه را ترک کردیم و در گوشه و

کنار شهر شب را به صبح می‌رساندیم. در همین شب گردی‌ها مدارک پزشکی رعنا را کم کردیم. مسئولان بهزیستی هم حرف‌هایمان را قبول نمی‌کردند، اما این تازه شروع ماجرا بود. زلزله آن موقع به جان شوهرم شدت گرفت و خانواده همسرم نیز تلفن همراه من و عطا و هر چه اندوخته داشتم را از دست دادند. شدم آس و پلاس، آن هم در یک شهر در اندشت غریب.»

فروختیم تا از پس مخارج سوئین درمان «رعنا» بر بیاییم، افتاده بودیم روی دور بد بیاری و زمان زیادی نگذشت که مجبور

شدگان جاده زندگی استقبال می‌کنند تا این مسکن بهترین ایستگاه برای زندگی بخشیدن دوباره به افسانه‌ها باشد.

ردپاهای نامرئی

در حالی که زخم بسترش مانع از نشستن بی‌دردسر او می‌شد، خودش را به لبه تخت کشاند و به جوان‌هایی چشم دوخت که از لحاظ سنی تفاوت چندانی با آنها نداشت. جوان‌های بی‌ادعایی که سراسیمه در راهروهای بیمارستان قدم می‌زدند و نگران حال جسمانی افسانه بودند. رد نگاه افسانه راست می‌گفت؛ یک سوی این داستان افسانه‌هایی هستند که قفس زندگی برایشان تنگ شده و سوی دیگر این ماجرا، جوان‌هایی که می‌خواهند این قفس را بشکنند.

یکی از همان‌ها بود، دختر جوانی که در کودکی پدرو مادرش را از دست داده است. جمله‌های و تک‌تک کارهایش از سرانسانیت است اما خودش همه هم این‌ها را می‌گذارد «وظیفه». سرچشمه این همه مهریانی که در وجودش جمع

شده و تماشای خراج کودکان، زنان و مردان آسیب دیده شهرش می‌کند از وجود بی‌آلایش اوست، اما به زخم خودش کار بزرگی انجام نمی‌دهد. کارشناسی اقتصاد و کارشناسی ارشد مدیریت برنامه‌ریزی شهری گواه سابقه تحصیلی اش است ولی سابقه کار ندارد و بسا اینکه جویای کار است این روزها تمام دغدغه‌اش شده برداشتن باری از شانه‌های خسته شهرش! در حالی که خودش را به ایستگاه پرستاری بیمارستان رسانده بود و با لحنی مهربان از پرستارها می‌خواست که داروهای «افسانه» را تزریق کنند، به ستمم برگشت و وقتی برای کمک به آنجا می‌رفت و می‌دیدم بچه‌هایی با وجود داشتن اقوام دور و نزدیک در پرورشگاه هستند از یک سو خوشحال می‌شدم که خانواده دارم و

از سوی دیگر خودم را مسئول تغییر دادن وضعیت آنها می‌دانستم، کمی که گذشت فهمیدم کودکی که پدر و مادر معتاد یا آسیب دیده داشته باشد هم کودکی اش در مرز تباهی است و باید والدینش را نجات داد تا او از صفحه زندگی محو نشود. حالا چند سالی از آن روزها می‌گذرد و وسعت فعالیت هایم بیشتر شده، اما هنوز هم هر بار که یک اتفاق خوب در زندگی پر از درد این آرزده خاطرها رقم می‌خورد احساس می‌کنم اورست را فتح کرده‌ام.»

یکی دیگر از آن جوان‌ها فرزان و فرود زندگی را خوب می‌شناسد. کودکی هایش، در خانه‌ای ۱۰۰ متری تایلستان هایش در ویلای پرزرق و برق شمال و تفریحاتش با ماشین‌های خوش رنگ و لعابی گذشت که در چشم به هم زدنی از هم پاشید. پدر ورشکست شد و تمام دارایی خانواده از

افسانه پس از دستگیر شدن همسرش، فصل تازه‌ای از زندگی پر آشوبش را تجربه کرد. برای اینکه از هرگزندی درمان بماند، مدتی یکی از ساختمان‌های دولتی اما نیمه کاره را زیر نظر گرفت و وقتی فهمید به دلیل کمبود بودجه ادامه طرح‌ها

انتخابش کرد. البته گاهی هم که شب‌ها پول بیشتری از اسپند دود کردن به دست می‌آورد، ساعت استراحتش را تغییر می‌داد. به قول خودش گاهی اوقات که از شدت باران و سرمای زمستان در گوشه‌ای از خیابان و بزرگراه مجاله می‌شد، آدم‌هایی که دلشان برایش می‌سوخت پولی به او می‌دادند ولی کفاف او را که هم باید خرج موادش را می‌داد هم شکمش را سیر می‌کرد، نمی‌داد؛ برای همین با یک پیرمرد که به «سید» معروف بود هم خرج شد. یک شیفت سید کار می‌کرد و یک شیفت افسانه، اما این وضعیت هم عمر زیادی

نداشت و یکی از روزهایی که افسانه در حال خودش نبود و انگار روی ابرها راه می‌رفت، با ضربه سنگین خودروبی که سرعت بالایی داشت، به آنطرف بزرگراه پرت شد. راننده خودرو و همسرش که ترسیده بودند، افسانه را سوار کردند تا او را به نزدیک‌ترین بیمارستان آن حوالی (بیمارستان طالقانی) برسانند، اما در طول مسیر پشیمان می‌شوند و جسم بی‌جان او را دریکی از کوچه‌های منطقه ولنجک از خودرو بیرون می‌اندازند و فرار می‌کنند. به هر تئیبی بود افسانه بعد از ساعتی به کمک چند رهگذر با سر شکسته و پاهای زخمی و حال نزار به بیمارستان منتقل و پس از درمان نیمه‌کاره از بیمارستان خارج می‌شود و بار دیگر خود را به پاتوق‌های اطراف آتی‌ساز می‌رساند تا اینکه همین چند روز پیش، از شدت درد و حال جسمانی خراب، در حالی که به قول خودش غرق در افکار پریشان و رنج دوری از رعنا شده بود، بیهوش می‌شود و وقتی چشم باز می‌کند خود را روی تخت بیمارستان می‌بیند.

همان دست‌های گرمی که کورسوی امید را زنده نگه داشته‌اند تا انسانیت زنده بماند، افسانه را گوشه خیابان پیدا و منتقل می‌کنند. خوشبختانه دکتر نادر توکلی - ریاست بیمارستان حضرت رسول اکرم (ص) - هم دسب از اجزایی شدن طرح تحول سلامت، پذیرفتن بیماران بی‌بضاعتی را که از مشکلات جسمانی رنج می‌برند تا زمانی که بهبودی‌شان حاصل شود، جزو رسالت‌های خود و همکارانش می‌داند و در شرایطی که بسیاری از مراکز درمانی از پناه دادن به بیمارانش کم‌بضاعت سر باز می‌زنند، با آغوش باز از فراموش



«**همین جوانها سبب شده اند افسانه تا زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت های این سراسست تا در آینده ای نزدیک رعنا در آغوش امن مادرش خواب آرامش ببیند**

«**بودن در کنار این جوان های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می سازد، همان هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده اند**

«**این جوانها سبب شده اند افسانه تا زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست تا در آینده‌ای نزدیک رعنا در آغوش امن مادرش خواب آرامش ببیند**

نیم نگاه

بین رفت. کمی بعدتر، پدر جمع خانواده را ترک کرد و او شد مرد خانواده‌ای که دیگر تحت پوشش یک مرکز خیریه قرار گرفته بود. حتی برای لحظه‌ای از کاری که انجام می‌داد ابا نداشت. کیسه سوئین «افسانه» را در دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

بازگردنش سخت بود که آن گذشته تاریک را به این لحظه‌های سپید پیوند زده است. حالا برای خودش عکاس و مستندسازی شده که به نمایش درآوردن واقعیت‌های ناباورانه دغدغه اصلی اش است و از هیچ کمکی برای جان بخشیدن به انسان‌های زمین‌خورده دریغ نمی‌کند.

همین جوانها سبب شده‌اند افسانه تا زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

زمان بهبودی در بیمارستان بماند و پس از ترخیص هم وارد سرایی شود که پاک شدن از اعتیاد در رأس فعالیت‌های این سراسست مادرش خواب آرامش ببیند. بودن در کنار این جوان‌های گمنام، حس خوبی را در روح خسته ات جاری می‌سازد، همان‌هایی که بدون چشمداشت از کسی، به قول خودشان پای میز محاکمه وجدان، آرامشی عمیق را در زندگی از آن خود کرده‌اند.

از سر و دستش گرفته بود و به او کمک می‌کرد چند قدمی راه برود تا زخم بسترش عود نکند.

ارقام ۱ تا ۹ را طوری در خانه‌های سفید قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون‌ها و مربع‌های کوچک ۳ در ۳ یکبار دیده شود

۲۵۹۰

Table with 9 columns and 9 rows of numbers for the 'Asan' puzzle.

آسان

Table with 9 columns and 9 rows of numbers for the 'Asan' puzzle.

Table with 9 columns and 9 rows of numbers for the 'Metwasa' puzzle.

متوسط

Table with 9 columns and 9 rows of numbers for the 'Metwasa' puzzle.

Table with 9 columns and 9 rows of numbers for the 'Sakht' puzzle.

سخت

Table with 9 columns and 9 rows of numbers for the 'Sakht' puzzle.

تازگی یادارم؟